

امروز مطمئن شدم آنچه شنیده بودم واقعیت دارد. به‌طور حتم همکارانم هم مثل من به همین نتیجه رسیده بودند که مدام با یکدیگر از آن موضوع صحبت می‌کردند. وقتی برگه‌های امتحانی جمع شد، سریع می‌شد خیلی چیزها را فهمید. در آن لحظه می‌توانستم با عصبانیت و نصیحت، به آن‌ها بگویم که چقدر کارشان اشتباه بوده و حق با همکارانم است. شاید آوردن حادثی در رابطه با کارشان هم جواب می‌داد! اصلاً شاید بهتر بود به سزای تقلبشان و سوء استفاده از اعتمادم، تمام نمره‌هایشان را صفر دهم تا برای همیشه یادشان بماند و برایشان درس عبرتی شود! غرق در تفکرات خود برای پیدا کردن یک راه حل حسابی بودم که یک دفعه به یاد جمله اولین جلسه کلاس افتادم. در آن جلسه، ضمن معرفی خودم، به آن‌ها گفته بودم، غیر از تدریس کتاب، قرار است در کلاس درس‌های دیگری هم در کنار هم بیاموزیم. در عین سکوت، حواسم به رفتار جمعی آنان بود که چطور پیچ می‌کردند و مرا زیر نظر داشتند. آن روز تصمیم گرفته بودم بفهمم صحبت‌های همکارانم در مورد تقلب دانش‌آموزان آن کلاس چقدر صحت دارد. به همین خاطر، بدون اطلاع بچه‌ها، چهار نمونه سؤال طراحی کرده بودم. شکل ظاهری برگه‌ها هم شبیه هم بود و کسی را به شک نمی‌انداخت، اما چطور ممکن بود؟

نفس عمیقی کشیدم و روبه کلاس گفتم خسته نباشید. کتاب‌ها را باز کنید. آن روز تمام شد. مثل تمام خاطرات تک‌تک ما، اما از آن روز به بعد تمام ذهنم درگیر پیدا کردن راه‌حلی کاربردی برای حل این معضل بود. تجربیات دوران دانش‌آموزی خودم اصلاً راه‌گشا نبود، چرا که آن روزها شیوه معلم‌ان ما به کلی با امروز متفاوت بود. موقع امتحان، از میزهای سه‌نفره، یکی حتماً باید پایین می‌رفت و روی نیمکت امتحان می‌داد. میزهای دونفره هم با کیف و کتاب‌های دانش‌آموزان در وسط میز مجهز می‌شدند. آن روش مرسوم اصلاً روش خوبی نبود؛ به خصوص برای کسانی که اهل تقلب نبودند، برخوردی بود. تازه، دانش‌آموزان امروز هیچ شباهتی به دانش‌آموزان دیروز ندارند. پا به پای تحولات آموزشی متحول شده‌اند. وقتش رسیده بود بخشی از درس اساسی زندگی را به آنان بدهم؛ درسی به مراتب مهم‌تر و تأثیرگذارتر! من یک معلم بودم و معلم الزاماً به کلاس درس نیاز ندارد. هر جا که لازم بداند، به روش خودش درس می‌دهد.

طبق برنامه‌ای که از ابتدای سال به آن‌ها داده بودم، برای دو جلسه بعد، قرار امتحان از سه درس را یادآوری کردم.

صحبت کردن از این موضوع در دفتر هم فایده‌ای نداشت. بیان مکرر مشکلات، وقتی نتواند مشکلی را حل کند، چه فایده‌ای دارد؟ تفاوت اصلی ما آدم‌ها در نگرش متفاوت ما و ارائه راه‌حل‌های مفید در مواقع لزوم است، وگرنه اینکه همه یک مشکل را با زبان‌های مختلف بیان کنند که هنر بالنده‌ای نمی‌خواهد!

این بار فقط یک نمونه سؤال مشابه به کلاس آوردم؛ سؤالی به مراتب سخت‌تر از آزمون قبلی. وقتی برگه‌ها پخش شد، وانمود کردم چیزی را در دفتر جا گذاشته‌ام و از کلاس خارج شدم. دقایقی بعد، با چند پوشه برگشتم. نزدیک کلاس که رسیدم، با چند سرفه عمدی، آنان را متوجه آمدنم کردم و با ضرب‌هایی به در، وارد کلاس شدم. همه چیز به ظاهر مرتب بود. دانش‌آموزان در کمال سکوت امتحان می‌دادند. ناگفته می‌دانستم

یادگار

سهیلا نعمتی
دکترای تاریخ

در نبود من چه اتفاقی افتاده است. بعد از پایان وقت امتحان، از آنان خواستم برگه‌های یکدیگر را تصحیح کنند و فقط نمره‌هایش را به من اعلام کنند. نمره‌ها عالی بودند. در پایان کلاس آن روز گفتم، اسم هر کسی را که صدای منم، پیش من بیاید. پوشه‌ای داشتم پر از پاکت‌هایی که روی هر یک نام یکی از دانش‌آموزان کلاس من نوشته شده بود. گفتم حق باز کردن پاکت‌ها را ندارند تا توضیحات من تمام شود. وقتی آخرین نفر نیز پاکت خود را گرفت، گفتم بچه‌ها در این پاکت‌ها سؤال‌های همین درس‌هایی که شما امروز امتحان دادید قرار دارند، ولی از آنجا که وقت کلاس اجازه نمی‌دهد این امتحان در کلاس اجرا شود، به منزل بروید. چون مطالب آن‌ها را از قبل خوانده‌اید، فقط یک ساعت اجازه مرور آن مطالب را دارید، در این یک ساعت به هیچ عنوان نباید پاکت را باز کنید و سؤال‌ها را ببینید. بعد از یک ساعت کتاب را کنار بگذارید و بر اساس وقتی که در برگه برایتان مشخص شده، از خودتان امتحان بگیرید. اگر در خانه کسی باشما کار داشت یا شما را صدا کرد، بگویند در حال امتحان دادن هستید.

با تحکم گفتم فهمیدید! همه هاج و واج به هم نگاه می‌کردند. یکی گفت، خانم یعنی در خانه خودمان از خودمان امتحان بگیریم؟ گفتم بله. دوباره پرسیدند یعنی در خانه از خودمان امتحان بگیریم؟ گفتم، نه تنها با جدیت امتحان بگیرید، بلکه با دقت هم تصحیح کنید و با شجاعت هم نمره‌اش را به من اعلام کنید. به آن‌ها گفتم در این چند هفته مشغول انجام کاری هستم و از اینکه در انجام این کار به من کمک می‌کنند، چقدر سپاسگزارم. تأکید کردم که نمره این امتحان حتماً و حتماً لحاظ می‌شود و باید برگه‌هایشان را با دقت تصحیح کنند. مجدداً سؤال کردند خانم هر کسی تنهایی از خودش امتحان بگیرد؟ گفتم خواهید فهمید که تنها نیستید...

آن زمان کلاس خط می‌رفتم. بهترین زمان بود تا به بهانه انجام تمرین خط نستعلیق تحریری، درسی هم به دانش‌آموزان خود بدهم. برای هر دانش‌آموز، به طور مجزا سؤالی طراحی کرده بودم و همه سؤالات را با خط خوش نوشته بودم. البته سؤالات هر دانش‌آموزی متفاوت بود، اما در ابتدای هر سؤال یک جمله مشترک وجود داشت. «خدا با شماست، هر جا که باشید.» این آیه بخشی از سوره حدید بود که زینت بخش برگه سؤال امتحانی آن روز من شده بود.

در جلسه بعد، بچه‌ها با برگه و نمره‌هایی که خودشان به خودشان داده بودند، به کلاس آمدند. می‌گفتند، خانم در خانه همه تعجب می‌کردند که ما از خودمان امتحان می‌گیریم. می‌گفتند معلم

چطور به شما اعتماد کرده؟ این چه مدل امتحانی است؟ بعضی هم گفتند حتماً معلم نمی‌خواهد این نمره را تأثیر دهد. پرسیدند، خانم خط سؤال هم خط خودتان بود؟ گفتم بله. خیلی وقتم را گرفت، چون مجبور بودم برای تک تک شما سؤال بنویسم. اما ارزش این کار را داشت. چون من شما را برای روزی که در کنارتان نیستم آماده می‌کنم. برای اینکه بدانید چطور بنویسید و چطور پاسخ دهید؟ در جلسات امتحانی یقیناً در کنارتان نیستم، اما در طول سال قرار است نقطه ضعفمان را متوجه شویم و بدانیم فقط برای خودمان درس می‌خوانیم و این هدف در برابر فقط نمره گرفتن اهمیت بیشتری دارد.

گفتند، خانم، اولین جمله برگه ما را به شدت تکان داد. با اینکه هیچ کسی جز ما آنجا نبود، اما اصلاً نمی‌شد کتاب را باز کنیم. تا الان کسی به ما این قدر اعتماد نکرده بود. لبخندی زدم و گفتم، حالا یکی یکی نمره‌ها را بیاورید تا وارد فهرست کنیم. نمره‌های آن روز بسیار درخشان بودند. سؤالات زیاد سخت نبودند، اما امتحان، امتحان بسیار سختی برای بچه‌ها بود. نمره‌ها از هفت شروع می‌شدند. تعداد کمی از دانش‌آموزان توانسته بودند نمره‌های کامل بگیرند و نگران نمره خود بودند و با اصرار خواهش می‌کردند این نمره را تأثیر ندهم. به آنان گفتم، این کامل‌ترین نمره‌ای است که تاکنون گرفته‌اند و نگران تأثیر آن در نمره‌های دیگر نباشند.

فکر می‌کنم، مادامی که به دیگران، به خصوص دانش‌آموزان خود، اعتماد نداشته باشیم، با مشکلاتی از این دست مواجهیم. در زندگی هم همین‌طور است. گاه باید با مسئله‌ای تنها مواجه شویم. در این صورت می‌توانیم خود را بیابیم و به من واقعی خود دست یابیم. صرف نظارت و کنترل شدید، بدون اینکه واقعاً مشکلی را حل کند، فقط آن‌ها را در این زمینه کارآمدتر می‌کند. این راهکار در کلاس‌های من، موجب شد بچه‌ها بفهمند هدف اصلی از برگزاری امتحان کتبی چیست؟ چند بار دیگر هم کلاس را عاقدانه ترک کردم. یقین می‌دانم که گاه شیطنتهای دانش‌آموزی هم وجود داشته، همان‌طور که در ایام نوجوانی همه ما وجود داشت، اما بچه‌ها دیر یا زود باید خود را باور کنند.

آن‌ها از اعتماد من نسبت به خودشان حس خوبی داشتند. به خصوص اینکه تصور می‌کردند بعضی وقت‌ها می‌توانند در کاری که به عهده من است، مشارکت داشته باشند. شاید در مواقعی برگه‌های دوستان خود را تصحیح کرده بودند، اما اولین بار بود که خودشان از خودشان امتحان می‌گرفتند. گاه برای معلم فقط یک درس کافی است تا آن را برای همیشه از خود به یادگار بگذارد. ❀

